

آن محقق مجلسی سید علی شریعتی و ملا عبد الله لیسری و قاضی میرالدین محمد و شیخ یونس جزائری و قاضی ابوالفتح
 و شیخ عبد الله بن شیخ جابر که پسر عمده ما در اخوند ملا محمد تقی است و محمد قاسم که خالوی ملا محمد تقی است و
 شیخ ابوالبرکات واعظ و امیر شرف الدین علی شولستانی و شیخ جابر بن عباس نجفی و شیخ محمد تیلینی که آن
 شیخ محمد اجازه دارد از پهل نفلوان پهل نفلوان پهل نفلوان پهل نفلوان پهل نفلوان پهل نفلوان پهل نفلوان پهل نفلوان
 که در اوایل حال اخوند ملا محمد تقی مجلسی که هنوز اشتها را برای او نبود شخصی که باخوند ارادت داشت به
 آنجناب عرض نمود که مرا همسایه است که از دست او و سوسولک او به تنگ آمده ام شبها فساق و اشرار
 را جمع میکند و سها میباید و پهل و لعب و شرب خمر و خوان مشغولند تا صبح ایامی شود که در این باب علاج
 نماید آنجناب فرمود که امشب ایشانرا خیافت کن و مرا نیز وعده بخواه شاید خداوند عالم ایشانرا
 باین وسیله براه هدایت آورد پس آموز ایشانرا بخیافت خواست رئیس اشرار گفت که بچه قسم شد که
 تو نیز داخله در جرگه کاشتی گفت چنین اتفاق افتاد اشرار بسیار سرور گشتند آموز اخوند ملا محمد تقی را نیز اجازت
 کرد اخوند پیش از همه خانه آموز رفت و در گوشه نشست ناگاه رئیس اشرار با متابعان او در رسیدند و
 نشستند چون اخوند را در مجلس دیدن برایشان ناگوار آمد برای اینکه اخوند از غیر جنس و سبب وجود او
 عیش ایشان منقض و منقض گردید می شد پس ایشان خواستند که اخوند را از میدان بیرون کرده باشد
 و باخوند او روه گفت که شیوه که شما در دست دارید بهتر است یا کاریکه با پیش گرفته ایم اخوند گفت هر یک
 خواص و لوازم کار خود را بیان کنیم تا بینیم که کدام یک ازین دو امر بهتر و خوشتر است رئیس اشرار گفت
 که این سخن از راه انصاف و مقرون بصواب است پس رئیس گفت که یکی از اوصاف ما اینست که
 چون کسی را خوردیم با او حیانت نمی نمایم اخوند گفت که این سخن را من قبول ندارم پس گفت که این
 امر از مسلیات این طایفه است اخوند گفت که هرگز شما نمک خدا را خورده اید چون رئیس این سخن بشنید
 متحائل شد و بی اختیار از جای خود برخاست و رفت و تابعان او هم برخواستند و رفتند صاحب خوانه
 باخوند گفت که کاریکه ترسند و ایشان بفر رفتند اخوند گفت که اکنون کاریکه بخواهیم تا بعد از چهر روی دهد
 چون صباح شد رئیس فساق بدر خوانه اخوند آمد و عرض کرد که کلام دلشیب که فرمایش داشته آید درین
 تاثیر کرده اکنون توبه کرده ام و غسل کرده ام آمده ام که شرایع دین را بمن تعلیم نمائی پس سبب تاثیر
 اخوند و ایشاد او آن شخص از جمله هدایت یافته گان شد و این حکایت را از حاجی ملا محمد صالح برغانی شنیدم
 که بر بالاسه منبر میفرمود و شخصی نماند که مردم و ثوقی باخوند ملا محمد تقی نداشته اند و او را داخل در
 سبک صوفیه می شمردند تا اینکه اخوند ملا محمد باقر مجلسی بعرض آمد و پیشش و شرفی پیدا کرد پس در آنوقت مردم
 نیز وثوق پیدا کردند که اخوند ملا محمد باقر مجلسی سبب در اعتقاد است و در وقت چشم تابنده فرمودند

در احوال نوشته است که مبادا گمان بد کسی بیدم نماید که او از صوفیه است بلکه چنین نیت زیرا که من معاشرا
 یا پدرم بودم در ستر و جهاد از احوال و عقاید او مطلع می شد بلکه پدرم صوفیه را بدیدانست لیکن در
 بدو امر چون صوفیه نهایت غلو داشتند پس پدرم بسبب ایشان متسلک شد تا باین وسیله دفع و رفع
 وقع وقع اصول این شجره خبیثه زقومیه نماید و چون نایره تفاوت ایشان را منطقی ساخت آنوقت باطن
 خود را ابراز نمود و الا و الهم یا نهایت در ع و تقوی و زهد و عبادت و رهاوت و تفاوت و تفاوت
 است و از حال مفضل اقا سید ابو جعفر شنیدم که گفت ملا محمد تقی برضایت و سخنان قسمی کرد که قاضی
 از قضاة جن تابع و مطیع او شد از قضا مردی در اصفهان عروس کرده و شب زفاف بروس گفته که از فلان
 فلان اطلاق ذغال بیاور پس عین و سبب و نیت ناماد بر سبیل شوخی اسم غریبه راند اگر که بیاید و سر بگیرد پس در یک
 بر چند تفحص کرد و دنیا نماند تا مایوس از او گشتند آنوقت خدمت ملا محمد تقی مجلسی رفتند ایشان قاضی را
 حاضر کرده از او عروس را خواستند بعد از تفحص قاضی عروس را آورده گفت شخصی از جن فلان طبعه بعیده حاضر
 و امشب همان بود که بزبان و اما و جاری شد پس او را برده بود از محمد بن حسین بن عبد الصمد الحاشی
 العالمی الهدایة الجبیه همدان بفتح هاء سکون میم است اسم برای قبیله و مراد از حارثی آنکه جناب شیخ منسوب
 بحارث همدانی است که معروف بحارث اعرج است و از اصحاب امیر المومنین است و اشعار با حارث همدانی
 من میست یرنی خطاب با و است یعنی از اخفا و حارث است و جمیع نسبتش بسوی جمع بحیم و با و منقطه و حد
 در تحت و آن قریه است از قرای حیل عامل آن بزرگوار فقیه بنیه جلیل و اصولی اصیل و ریاضی دان و ان طام
 بدلیل و در تفسیر بے عدیل و در علم معقول حکیم بنیل علامه زمان نادره او ان مشید ارکان دین و مقنن
 قوانین و موسس اساس حل المتین و زبده متقدمین و متأخرین و مشرف الشمسین فلک نقابت اولین
 و اسان علوم آخرین ملقب به هائے بهائی الدین و خاتم المجتهدین قدوه و محققین و متقدما ای متأخرین مفتاح
 فلاح مغنمین شیخ الاسلام و المسلمین افاض احمد علی روح المرحم و الابدیه و سکنه فی جانه السردیه انجانب
 و تحقیق رئیس محققین و در تدقیق پیشوای مدققین و در تحریر با فصاحت تمام و در تقریر و تدیس او حد انام و
 و نظمش حسن نظام است و آنجناب از ملائذ پدر بزرگوارش عالم بلابین و شین شیخ حسین است و شیخ در
 حاشیه و بر تفسیر قاضی نوشته که در خدمت اخوند ملا عبد الله یزدی که صاحب حاشیه بر تہذیب منطلق است
 قلند کرده و او را وصف به علامت الیزدی نموده و اخوند ملا عبد الله یزدی در نزد ملا جلال و ابالی در
 خوانده و ملا جلال در نزد سید شریف درس خوانده و ملا جلال نیز حاشیه بر تہذیب منطلق نوشته و اسم
 آنرا نقطه فولاد گذاشته و ملا عبد الله حاشیه بر آن حاشیه نوشته فی الحقیقت خوب نوشته و شرعی نیز
 بر تہذیب منطلق نوشته و از جمله کرامات اخوند ملا عبد الله یزدی است که در وقتی وارد اصفهان شد چون

قدری از شب گذشت اخوند توجه باطن نظر سے بہتر اصفہان نمود و ملاقاتش فرمود کہ احوال و احوال
 ما را بار کیند تا از این شہر تجمیل بیرون رویم زیرا کہ چندین ہزار بساط شراب می بنیم کہ در این شہر چیدہ شدہ
 سبا و اخذ ایتعالیٰ عدالیٰ نازل کند و ما ہم سوختہ شویم پس ملازمان احوال و احوال را حل نمودہ و ملاعبہ اقد سولہ
 شدہ ہنوز بیرون شہر نرسیدہ بود کہ وقت سحر در رسید اخوند دوبارہ توجہ نظر بہتر اصفہان کرد پس
 ملازمان را فرمود کہ برگردید زیرا کہ چندین ہزار سجادہ را می بنیم کہ پین شدہ و نماز شب میخوانند و این خبر
 اورا می نماید پس نبر لیکہ در شہر داشت مراجعت کرد و از جملہ کرامات شیخ بہائی ایکہ در او
 عمر روزی با صاحب الطیاب بقبرستان اصفہان کہ از آنختہ فولاد گویند زیارت اہل قبور رفتہ پس از
 اصحاب کنارہ گرفت و بر سر قبرے رفتہ با صاحب القبر مکالمہ در آمد و اصحاب صدای می شنیدند اما
 کیفیت مکالمہ را نفہمیدند پس شیخ بہائی زید بہایہ از سر قبر برخاست و عیبای خود را بر سر مبارک
 انداخت و با اجدی تکلم نمود و خانہ معاودت فرمود و حکم کرد کہ در خانہ را بستند و چکیں را اذن دخول
 ندادند تا تقریباً ہفت ہشت روز گذشت کہ شیخ زرگوار عالم فانی را وداع کرد و بحسب الوصیت حد
 مبارک را در خراسان در جوار امام رضا علیہ السلام در گوشہ مسجدی مدفون ساختند و اینفقیر موافق
 کتاب درسا لیکہ زیارت امام رضا مشرف شدم و اوقات اقامت در آنجا اغلب یا مرا زیارت
 قبر آنجناب مشرف میشدم گویند کہ مسجد شاہ اصفہان بدستکاری چند نفر از سلاطین صفویہ انجام پذیرفت
 و اتمام ان در زمان شاہ عباس شد و چند چیز در آن مسجد وارد کرد کہ ہر یک ہفت ہزار تومان قیمت
 شدہ یکی یکدانہ فیروزہ در بالای دیوار نصب شدہ کہ ہفت ہزار تومان قیمت میکرد و ہاند دوم
 سنگ سہاق کہ در میان دیوار نصب کردند کہ ہفت ہزار تومان قیمت کردہ اند سوم ممبر بلند
 از یک قطعہ سنگ مرمر کہ شتلی بر سفیدہ و یا ہجہ پلہ تقریباً می شود و آنرا نیز ہفت ہزار تومان قیمت
 کردہ چہارم باب مسجد است کہ آنرا نیز ہفت ہزار تومان قیمت کردہ اند پنجم بخیر است کہ
 بر در مسجد آویزان کردہ اند آنرا نیز ہفت ہزار تومان قیمت کردہ اند و آن مسجد در زمان سلطان
 جنت مکان شاہ عباس انجام یافت پس سلطان میل آن داشت کہ مقدس ارو بیلی اخوند ملا
 افشار ساکن نجف با اصفہان بیاید و در آن مسجد نماز جماعت بخواند و سلاطین را بہتہ علماء میل بے اندازہ
 بودستما بمقدار وسیلی نجو کیہ در زمانی مقدس مراسلہ سلطان نوشت و در عنوان آن نوشتہ بود
 کہ اخ اعز شاہ عباس پس سلطان امر اسلہ را ضبط کرد و وصیت کرد کہ آنرا در میان کفن او بگزارند
 تا باخذ ایضا حاجت کند کہ نایب امام مرارہ اور خواندہ اگر من استحقاق عذاب میداشتم چرا بایست
 اورا مرارہ خواندہ باشد مجازا عیان دولت سلطان عرض کردند کہ مقدس نمی آید پس باید کہ

شیخ بهائی فرستاد که او را از نجف بیاورد و او را در رضا سازد پس ابراز امیضی را از دستش نمودند شیخ را رضی
گشت پس سلطان تدارکی برآسے او دید و تهیه برای مقدس اردبیلی دیدند شیخ با جمعی بعثیات بجا
مشرف شدند و در نجف شرف مقدس را مخاطبات نمودند و در باب آمدن باصفهان گفتگو داشتند
بهر نحویکه بود او را رضی ساختند و تهیه سفر دادند و هر چند سعی کردند که مقدس برآسے نشود گفتند
که مرا حارلیست که بر آن سوار می‌شوم پس مقدس بر چار خود نشست و شیخ بهائی با اعیان و اشرفیکه از
عجم در رکاب او رفته بودند هم بر مرکب خود سوار شدند چون قدری راه طی کردند حار مقدس آهسته
راه میرفت شیخ فرمود که چو از اتد تر بیاور مقدس از آن معنی امتناع نمود و گفت که حیوان باید بار او
و اختیار خود را برود پس قدری راه که رفتند مقدس پیاده شد از سبب آن استفسار نمودند گفت
که چو از امر احوالات نمود در بعضی از مقامات سواره و در بعضی آکنه پیاده خواهیم بود تا طریق هدایت
مسکوگ شود شیخ فرمود پس بر مال دیگر سوار شوید مقدس امتناع کرد و شیخ فرمود باین قسم طی طریق
نمی‌شود مقدس گفت من همین قسم باید بیایم پس در جای حار مقدس شروع بچریدن نمود پس شیخ
تا زیاده بر حار زد که تذبذب و مقدس را خوش آیند شد و گفت که چرا مرا اذیت کردی و تو که
از علمای مملکت عجم می‌باشی در حضور من که مالک این مالم چنین اذیت و معصیت کنی پس اعیان و
اشرف و عوام دیار عجم چگونه باشند و من چنین ولایتی نمی‌ایم هر چه شیخ و دیگران اصرار کردند تن در
نذا و پس مقدس اردبیلی از همان منزل اول مراجعت کرد و از شیخ کرامت دیگر معروف است
ان ایست که روزی شیخ بهائی و میرفندرسک در یکی از قصرهای شاهنشسته بودند و میرفندرسک
از اهالی استرآباد بود و از عرفا بود و معروف آن بود که بدن او کیمیاست و آهن و برنج و مس را
اگر بیدن او می‌آید نطفه می‌شد و بعد از فوت او اهالی هند خواستند که بدن او را بنقب کنوه و
بولایت خود برده باشند لہذا قبر او را از طرف باساروج چیدند و محکم کردند که مجلس شیخ بهائی با میرفندرسک
زمانیکه نشسته بودند ناگهان شیرے از شیرخانه شاهي زنجیر خود را گسیخت و رها شد و وارد همان مجلس شد
که شیخ بهائی و میرفندرسک نشسته بودند پس شیخ فی الجمله خود را جمع کرد و عباي خود را با دست نصف
صورت خود را گرفت و میرفندرسک هیچ حرکت نکرد پس شیر در آن مجلس طوف نمود و بیرون رفت
و کسی را اذیت نکرد و صورت آن مجلس و شیر را در عمارت هشت و بیشت در اصفهان همان کیفیت
که وقوع یافته بود بر دیوار کشیده اند و شیخ بسیار کم ریش بود و شیخ بهائی در بعضی از تالیفات
خود نوشته است که در وقتیکه از اوقات از من سوال نمودند که صدق بالاتر است یا ذکر یا بن آدم
شیخ میگوید در جواب گفتم که ذکر یا بن آدم نمی‌بقا عده یا پدر و صدق برتری داشته باشد زیرا که

صدوق را علماء در حال توثیق نموده و لیکن ذکر یابن آدم را در کتب رجالیه توثیق کرده اند و جلالت او را و قرب
 او را در خدمت ائمه بیان نموده اند و گفته اند که ذکر یابن آدم با حضرت رضاهم کجا و شده مذکور رفتند
 و این نیز نهایت جلالت است پس دستنه گذشت ششی از شهاب صدوق رضی الله عنه را در خواب دیدم و
 بر او سلام کردم و دیدم از من اعراض نمود پس بعد از طی مکالمه عرض کردم که سبب رضایت شما از من چیست او جواب گفت که اگر بگو
 معلوم شد که ذکر یابن آدم بر من ترجیح دارد پس شیخ از خواب بیدار شد مولف کتاب گوید که صدوق را
 قدام و علماء در حال توثیق نموده اند و لیکن این دلالت ندارد بر تامل رجالین در توثیق او زیرا که غالباً بنای
 قدام اهل رجال بر توثیق مشایخ اجازه نبود سیماسا اینکه اشتهاری دارند خیا نچه علی بن ابراهیم از مشایخ اجازه
 کلینی است و علی اجازه دارد از پدرش ابراهیم بن هاشم قمی و ابراهیم و ارباب رجال توثیق نموده اند -
 فلهذا طبقه سابقه از علماء چیز را که در روایتش ابراهیم بن هاشم داشت حسن میدانسته اند و لیکن اقوی و
 ناقحاً لمحقق متاخری المتاخرین ان خبر صحیح است بجهت اینکه ابراهیم از مشایخ اجازه است و همین قدر در
 توثیق کافی است علاوه علی که پسر او و توثیق او محل تامل نیست اعتماد بر پدرش نموده علاوه کلینی که ثقت
 الاسلام و از مشایخ ثلثه است اعتماد بر او داشته و کثیر روایات از او کرده علاوه اینکه ابراهیم بن هاشم
 معتبرترین است و همین قدر در توثیق و جلالتش کافیست زیرا که اهل قم نهایت اعتیاد در روایت و لو ش
 می نمودند بخو که کسی که راوی از ضعف او بود و روایات مرسل نقل مینمود او را از قم بیرون می نمودند و کسی که
 از روایتش استشام غلو در آمده می شد او را از قم بیرون میکردند پس اعتماد همین کافی است همچنین صدوق از
 مشایخ اجازه و معتبرترین بلکه معتد مسلمین بلکه از مشایخ ثلثه و کتابش از کتب اربعه معتبره است و شیخ مفید از
 شاکر و او بود و انهمی صدوق از دعای حضرت عسکری و یا صاحب الامر بوجود آمد علاوه کثیر روایات و
 کثرت تالیفات و توفیق و تعدیست بلکه کار بجائی رسیده که ترضی صدوق بالنسبه یکی یعنی اسم
 ذکر کند و رضی الله عنه بگوید ما انکس رائقه میدانیم و همین ترضی صدوق را کافی در توثیق انکس میدانیم پس
 توثیق صدوق محل ریب نیست و ما تفصیل این سخنان را در منظومه در آید و شرح و جزیره شیخ بهائی در در آید و
 عواشی شرح در آید شهید و غیر ان از تالیفات ما بنو اسیط بیان نمودیم و شیخ در غالب علوم صاحب سینه
 و مسلط و در ریاضی ما هر و یگانه زمانه معروف است که شیخ بهائی برسنگی مریخی یا شکرک حک کرده و از در مجال
 در سر حد ایران و فن نمود بر اسے اینکه ناخوشی و یا نیاید و ناخوشی و یا از ایران وضع گردید و از زمان شیخ
 تا زمان فتح شاه و یا با ایران نیامده و در زمان فتح شاه شاهزاده حسینعلی میرزا فرمان فرمای شیراز بوده
 و شاهزادگان هر یک تنهای سلطنت داشتند و در کرب جمع در هم و دنیا پوشدند پس انگلیس آن سنگ مدفون
 بدوازده هزار تومان خریدند از فرمانروا شاهزاده بر اسے طبع نخواه از ایران و ایرانیان چشم پوشیده

قاضی از آنکه نظر بمصنون ایة قل اللهم مالک الملک یا دشاہی در دست خداست با جمله بعد از فروختن آن
 دو باب ایران آمد و بعد از آن طاعون و آلی الحال مد اکثر سالها ایران خالی از وبانیت و ایضا شیخ مرتبی
 بزرگ و در حال اصفهان دفن کرد و برای اینکه طاعون باصفهان نیاید و از آن زمان تا حال طاعون نیامد
 و در سال طاعون بزرگ بمکه بلا و ایران طاعون سرایت کرد و مگر اینکه باصفهان زنت گویند که شیخ
 در ایام سیاحت بمکه سرانیدب گذارش افتاده در آنجا در پشت سنگی یا یوته نشست ناگاه و دید که شخصی
 پیداشده و در جای نشست و شیخ آن شخص را میدید و او شیخ را نمیدید پس ناگاه آن شخص گفت که غذا حاضر کن
 شیخ هر چه نگاه کرد و در سر آنکه مخاطبی را نمیدید پس ناگاه و دید که از هوا سفره فرود آمد و در نزد آن شخص
 شد و غذاهای متعدد از هوا نازل و بر روی آن سفره چیده شد پس آن مرد بصدای بلند گفت که ای کسی
 از من غایبی بیا و در نزد من بامن غذا بخور شیخ هر چه ملاحظه کرد و بغیر از خود کسی را نمیدید و نشست که آن
 او را روده نموده از جای برخاست و بنزد آن مرد حاضر شد و نشست با او غذا خورد و ندید پس چون هر دو
 سیر شدند آن مرد بقیه آنچه را که در سفره مانده بر زمین ریخت شیخ گفت که نعمت خدا را چرا اگر ان نمودی
 و بر زمین ریختی آن مرد گفت فیض باید عام باشد و در این زمین حیواناتی هستند که باید روزی خدا را بخورند
 پس از آن گفت بر و آری یکدیگر سفره و آنچه در او بود چیده و بر چیده شد و بهوارفت مولف گوید که
 معروف در السنه عوام بلکه خواص آنست که شیخ مدتی سیاحت کرده این سخن با عقاوم مقرون
 بصواب نیست بلی شیخ بسفر که رفت و آن سفر مدت چهار سال بطول انجامید و دو سال در شهر صراقت
 نمود و همراه پدرش بخراسان در بدایت امر نیز رفته و همچنین اطراف خراسان چه آنجناب منظوم در وصف
 بلده ترات ساخته و آنرا در کتاب شکول ذکر فرموده و ولادتش در عربستان بود از آن پس
 او را بهراه آورده و بخراسان رفته چنانکه در ترجمه شیخ حسین والد ماجد شیخ خواهد مذکور گشت
 زیاده ازین سیاحت بر ما معلوم نیست و شیخ در کتاب شکول عبارتی میفرماید که اگر پدرم مراد بیا رحم
 نمی آورد و هر آنکه امروز من زاهد اهل زمان بودم لیکن بهم آدمم و از اغذیه سلاطین و ملوک و اعظام اهل
 نمودم و از البسه ایشان پوشیدم و با مردمان عجم معاشرت نمودم پس آن زهد و تقوی برایم حاصل
 و در حدیث واردست که در بعضی از اسفار اصحاب کبار رسید ابراهیم بن محمد تا حدیث حاج باب شد
 و آب نایاب بود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله انگشت مبارک را بلند کرد و از آن آب خوشگوار بسیار
 مانند نهر جاری فرود ریخت و اصحاب و موافقی و حیوانات ایشان از آن آب سیراب گشتند چون
 شیخ بهائی این حدیث را ملاحظه فرمود گفت که اگر آب از عنصر و مایه رسوخد بیرون می آید هر آنکه
 من احتمال میخورم که چون آنست با مبارک جریان یافت لهذا من قطع نمودم که

او پیمبر خداست و این کلام شیخ را از اخوند مآلی نوری سوال کردند که چه نسبت میان اینکتاب از بسیار
 پیمبر بیرون آید و اینکه از خضر بنصره آید تا حکم شود که اول مجوز است و ثانی احتمال سحر دارد و اخوند مآلی
 نوری بسیار فکر و تامل کرد و از آن پس گفت که من در این باب هر چه فکر کردم چیزیست بخالم نیامد و شیخ ازین قبل
 کلمات مشکل بسیار دارد و گویند نماز جمعه را در اصفهان میر و امان داد می نمود و نوری سلطان بناز جمع
 آمد و میر محمد باقر دامادی کرد رسیدند که نماز جمعه فوت شود و شیخ بیایست ایستاد و امر کرد که نماز جمعه کیند شیخ مشغول شد
 چون شروع کرد و میر در رسید و با اعضا اشاره کرد که پس بایست شیخ بعقب رفت و میر نماز جمعه را ادا کرد پس
 تقریظی که شیخ در رساله مان حلوا دارد و با لقب میر و امان دست یعنی بعضی از کتایب یا کتایب علمای اهل دین دارد
 مرادش میر است و بتقریم اینکه چنین نیست بلکه شیخ و پیر مرده عالم زاهدند و بعضی مانا و که رساله مان و حلواست
 بسواخ سفر حجاز است و آنرا در راه که ساخته فلذ او را سواخ سفر حجاز نام نهاده و بعضی از علماء شیخ بیای
 طعن زده و بعضی نسبت تصوف با و داده نهایت آنچه مایه اشتباه ایشان شده چند چیز است اول
 اینکه تجرد و رای در سایل برای شیخ روی نداده با اینکه فقه را چند دفعه نوشته و تجرد و رای حسن اجتهاد و محبت
 دوم اینکه آنجناب ترک اشتغال بتعلیم و تعلم نموده و سیاحت پرداخت و بسیاری از عمر صرف در سفاری نمود
 سوم اینکه کلام نیافته که اشعار بر تصوف دارد مانند شعری که در زمان حلوا گفته که کمال مشکین بدوش انداخته
 و زنگاهی کار عالم ساخته چه مراد از کمال مشکین تعین است که عارض ذات وجود حق گشته و این وحدت
 وجود است و مفاسد ان ظاهریست و همچنین است اشعار دیگرش و همچنین در آخر کتاب مفتاح الفلاح تقریر
 سوره حمد کرده و در آنجا گفته که حضرت صادق ع یا امام دیگر ایام بعد را بسیار مکرر نمود و از آن حضرت
 سبب آن سوال کردند فرمود که من آنقدر از آن کلام تا اینکه ان کلام را از قالمش که خدا باشد شنیدم
 و این بر طبق شعر است که شیخ محمود شبستری در کاشن راز گفته رو باشد انا الله و رختی چرا نبود و از آنکه
 سخن با اینجا محصول کلام او در کتاب مفتاح الفلاح است و این صریح در وحدت وجود است چهارم اینکه شیخ
 در کتب و صوفیه و کسایر که کفر ایشان یقینی است به نهایت تعظیم اسم برده از آنجکه در رساله سواخ سفر
 حجاز گفته که و ابتد منناظم المشوقی للکیم المولوی العنوی بشنو ازنی چون حکایت میکند - از جدایها شکاف
 میکند و همچنین در کتاب کنگول و بعضی مقامات گفته قال العارف الربانی والفاضل الذی لیس له ثانی
 محی الدین عربی و غیر ذالک من العبار پنجم اینکه معروف است که چون شیخ بهائی این شعر را گفت -
 کمال مشکین بدوش انداخته الخ این شعر منظر شیخ حسین و الد شیخ بهائی رسید به پیش عتاب کرده و
 و او را جواب زد و ششم آنکه آنجناب بعضی از اعتقادات ضعیفه داشته مانند اینکه گفته که تکلف اگر بدل چند کند
 و تعیین دلیل پس حرجی بر او نیست اگر چه محض در اعتقاد خود باشد و مغلطه و زمار نخواهد بود اگر چه خلاف

اهل حق باشد حال اینکه این سخن لازم دارد و اینکه علماء ضلال و رفسا کفار و غیر مقلد در بار باشند در وقتیکه
 شبهه داشته باشند و آن شبهه باین صفت باشد مانند ابو حنیفه و امثال او تا اینجا نهایت بیان شبهات طاعنین
 بر شیخست و حق اینکه این وجوه از درجه اعتبار ساقط است و دامن شیخ منزه از لوث این مطاعن است و
 او از همه در افضل و اعلم و ادب و استقامت اهل زمان بود و جواب از ویل اول اینکه تجد در ای دلالت بر
 حسن اجتهاد مجتهد و توه تصرف اومی نماید نه اینکه عدم تجد در ای دلالت بر سبب اجتهاد یا دلالت بر تصوف
 او العیاذ بالله نماید علاوه بر این هازید اجتهاد و یک کرده سر آمد اجتهاد سایر مجتهدین است علاوه چه کس جمیع
 فتوای آنجناب را دیده و جمع کرده تا اینکه یقین بر عدم تجد در ای او نمود چه آنجناب اثنی عشریه و مشرق
 اثنی عشرین و جبل التین و جامع عباسی را نوشته و چه کس هر را مطالعه نموده و دیده که در یک سلسله در چه جا
 یک فتوای داده علاوه استفتاء مسایل از وی بسیاری نمودند چه کس از فتاوی او جمع کرده و دیده که هیچک
 از فتاوی او با هم اختلاف نداشتند از اینها گذشته که گفته است که تجد در ای دلالت بر حسن اجتهاد مجتهد
 می کند بلکه عدم تجد در ای دلالت دارد که او در مقام استدلال نهایت جد و جهد نموده که دوباره از آن
 اجتهاد بر نیگردد بلکه سلسله در نزد او بدیهی شده و اما تجد در ای او روی داده الحاصل شان او اهل
 از اینگونه سخنان است و کذا او را خاتم المجتهدین خطاب کردند و اما جواب از ویل دوم آنست که این
 ایراد با کلیه از درجه اعتبار ساقط است زیرا که شیخ ساحت نموده و این امر غلط مشهور است بلکه سابقاً
 گذشت که شیخ تا بکه بیشتر زرفه و بهر راه پدرش تا هرات رفته سیاحت دیگر بر ما معلوم گشته علاوه سیاحت
 موجب فساد عقیده و کفر و فسق نخواهد بود و لازم نیست که مومن یا عالم مجتهد روز و شب در خوانه خود باشد
 و تالیف و تصنیف و تدیس کند بجز این ایراد که سیر از درجه اعتبار ساقط است و اما جواب از ایراد سوم اینکه
 از شیخ کسی مشافهت از کجا که این کلمات را شنیده باشد و کتب هم که دلیل نمی شود بر فساد عقیده زیرا که
 کتب حجت نیست چنانکه در محاجه شیخ حسن ابن شیخ جعفر نجفی با علماء عامه تفصیلی در این باب ذکر شد علاوه کامل
 مشکین و خطب بوحدهت وجود و مدار و چه طریقه شعرا بران جریان یافته است که در اول قضایه ذکر آن موجب
 میکنند از آن پس مطلب میرود چنانکه قصیده لام و بالودی مرتب قصیده حسنیه است و الله بریح امیر
 المؤمنین است و کذا حضرت رضا پیغمبر را در خواب دید و پیغمبر با فرمود که این قصیده را حفظ کن و
 هر که از آن حفظ کند در قیامت حاجب میان او و جهنم خواهد بود پس بایستی که گفت که سید
 حمیرے در این قصیده تشبیه کرده و بیان عشق بازی خود را بان مرآة بیان کرده پس او را نشانی
 بود و کامل مشکین شیخ نیز از این قبیل است از اینها گذشته که سید نعمت الله جزایری گفته که شیخ
 بهائی معاشرت با هر فردی میکرد و با هر ملت و دینی بمقتضای طریقه ایشان حرکت می نمود سید گفته

نمود از فتوای

کتاب جعفر

صفا قصیده

که در مصححی از علماء عاقله گفته که شیخ بهائی از علماء عاقله است پس من کتاب مصلح الفلاح ابا و اظهار کرد
 پس از قیام مکیه و که شیخ در نزد ما خود را کسیر از علماء ما قرار داده و شیخ چندینی در این باب گفته در قصیده
 که در مدح حضرت قائم گفته دانی امر دلایدرک الدهر غایتی و لافضل الایدی الی سربا غوار اعانله
 ابناء الزمان بمقتضی عقولهم کی لایقوهون بانکاری و انظرانی تسلیم تستغنی مردف اللیالی باحلام ایزاد
 و از اینجا جواب از ایراد چهارم ظاهر گشت که مقصود شیخ اینکه با هر گروه بر وفق مذهب ایشان گفتگو کند تا
 او را انکار نکند علاوه تعلیم ارباب علم قانونی است که دیدن آداب علماء بر آن جریان یافته است فلذا علماء
 عاقله را عاقله تعظیم هم میریزد بالعکس و اما جواب از ایراد پنجم اینست که این کذب محض است و در جایی
 کسی نوشته و از نکات مستنبطه نشد علاوه بر این شیخ ناخوار او در آنوقت و الدش شیخ حسین زنده بود تا او را
 بزند و پناه دین نماید تا ویب نیز دلالت بر نساد عقیده نمیکند چه مضایقه که بیان اصطلاح عرفان وجود را در
 سلسله عرفا بحسب ظاهر و ادراک شدن خلافا عده بوده است و از سبک و طریق نقابت دور بود و اما جواب
 از ایراد ششم اینست که ممکن است ایگو گوئیم که بر ما معلوم نیست که شیخ چنین چیزی گفته باشد و با فعل
 کلامی در این باب بنظم نیست و تا نیا میگوئیم که این مذهب موافق قواعد ایه و امامیه و مقتضای لطف
 است زیرا که بعد از جد جدید بقدر مقدور رسیدن آنچه واقع است اگر معذب باشد ظلم و تکلیف بالا اطلاق
 لازم می آید و اما آنچه نقص کرده مخالفین و کفار میگوئیم شیخ کلاش در کبری است نه صغری یعنی اگر چنین کسی
 یافت شود معذب نخواهد بود اما در صغری یعنی ای چنین کسی یافت می شود یا نه پس شیخ فرموده که چنین کسی
 یافت می شود یعنی ای قاصر یافت می شود یا نه و اگر شیخ در اتمام می گفت که یافت می شود هر آینه نشر
 بمخالفین تمام می بود ولیکن شیخ این را گفته و مقتضای آیه شریفه و الذین جاهدوا فینا لهند تمیم سبلنا
 دال بر عدم وجود قاصر است همچنین آیه شریفه فطرة الله التي فطر الناس علیها و همچنین حدیث -
 کل مولود یولد علی الفطرة و اما ابواه یهودانه و نصرانه و مجسانه و همچنین قاعده لطف نیز اقتضای
 او همین است و مخالفین و کفار مجاهده بخو حقیقت کرده اند لیکن جهت دنیا چشم از حق پوشیده اند پس
 ایشان مقصود قاصر و تا ناسلنا که شیخ در صغری این سخن را گفته باشد لیکن مسأله از غوامض مسائل
 و محل خلاف است و قاعده لطف در فروع نیز جریان دارد و با اینکه درست نیست پس در این
 مسأله چنین فتوای داده باشد ظنی بر او وارونی آید و شیخ بهائی با میر داماد معاصر بود و همیشه
 میر داماد میفرمود که بعد از من این عرب بچه که شیخ بهائی باشد در ایران جلا خواهد نمود گویند
 که وقتی پادشاه لشکار رفته بود و میر داماد و شیخ را به راه برده بود چون مسافتی طی نمودند یکی
 از این دو عالم در عقب مانده بود و بسیار آهسته راه می آمد و دیگر کسی پیش افتاده و تدبیرت

در سفر جازنوشت

کامل بود

و گاهی اسب نازی میبود پس سلطان اسب تاخته و بنزدان که در پیش بود رفته و گفت آن شخص که در عقب مانده
 نهایت پست فطرت است و قابل آن نیست که اسب خود را براند و بهر راه ما باشد آنجناب فرمود که عقب
 ماندن او برای آنست که چون منبع و معدن علم است فلذا هر مرکب او کراتست که با علم را بکشد و ازین
 جهت است می آید پس پادشاه غنا مرکب را بجانب آنکه در عقب مانده منخطف ساخت و گفت که زمین بی شک
 در پیش است و اسب میدوید و اندیج و قار و تکمین مذار و از مرز هگ و به مغزی اوست که در پیش است
 آنجناب گفت که چون در سینه او علم بسیار است لذا مرکب او منج و خوشحال است و نمیتواند خود داری
 کند و لهذا در جولان آمد و همیشه افتاده پس سلطان بعد از همیشه در توقیر و مکرم ایشان کو تا هی نمود و بی
 علم اگر توصیف و مدح و تعظیم کرد بیکر کنند متکبر ایشان میشود پس لازم است که علماء متکبر حرمت یکدیگر
 نکنند و براسه جیفه دنیا خود را در خار و ریزه ابار روزگار نمایند همین که با هم در او نینتند هر دو ضایع و فاسد
 و متاع ایشان کاشد می شود چنانکه معروف است که دو عالم میبمان شخصی بوند چون سبکی برای حاجت
 بیرون رفت صاحب خانه از دیکس پرسید که این رفیق شما فهم و ادراکش چگونه است آن عالم در جوابش
 گفت که رفیق من بفهم و بے ادراک خراست پس زمانی گذشت آن که بیرون رفته بود داخل شد
 و آن که نشسته بقضای حاجت بیرون رفت صاحب خانه از اینکه داخل شده پرسید که این رفیق شما
 فهم و علم او چگونه است این شخص جواب گفت که رفیق من بفهم و خراست پس چون شب شد صاحب
 خانه حکم کرد که دو طرف را جو پر کرده در پیش هر عالمی سبکی از آنها گذاشتند ایشان تعجب شدند که چرا بعضی
 شام برای ما جو آوردند پس الفضا صاحب خانه استفسار نمیشد یعنی نمودند صاحب خانه گفت که من از هر یک
 از شما پرسیدم که فهم رفیق تو چه پایه دارد و در جواب گفتید که او خراست و از بدیهیات است که خرجه
 میخورد و طعام لهذا براسه شما جو آوردیم - مجله مذمت بنا بر جنس خوب نیست سبباً اینکه در این
 از منده اهل دنیا بعضی از بے ادراکان را بحیث پیش رفت بیدینی خودشان مقابل عالمی می اندازند و
 در پیش ایشان مذمت دیگری مینمایند ایشان هم متابعت کرده غیبت یکدیگر را میکنند اعلا و ما الله اعلم
 من شرور الفساق و سنیات اعمالنا گویند که سلطان آن زمان روزی بعزم سگهار و تفرج
 از شهر بیرون رفته و شیخ غالباً و عقب آهسته میرفت پس طار زمان سلطان حکمی را صادر کرد و بنزد
 سلطان آوردند و چون سلطان نظر کرد و دید که بر دندان خوگ لفظ جلاله یعنی لفظ الله منقش است
 سلطان تعجب کرد و زیرا که معلوم است که اینکار انسان نیست و لفظ جلاله لفظ طیب پاکیزه است بخوبی
 بیرون و خواندنی آنرا نمیتوان مس نمود و اب و هان خوگ نخس است و خوگ نخس العین است
 پس این چگونه خواهد بود پس سلطان خود استناد که از عقب شیخ را مجله حاضر ساختند و از استفسار

یعنی مود شیخ فرمود که بسا باشد که ایچکایت مود قول سید مرتضی باشد که او اجزاء مالا تخلیه الحیوة را از حبس
 العین میداند و مالا تخلیه الحیوة مانند استخوان دمود ناخن و ستم و امثال آنهاست طبیی در آن محضر حاضر بود
 آن طبیب گفت شیخ رئیس ابوسلیمان سینا و ذان داخل در مالا تخلیه الحیوة میداند و میگوید که روح در آن
 حلول کرده شیخ فرمود که بعد از اینکه اخبار از ائمه علیهم السلام آمد ملک بیمار واروده باشد که ذان داخل
 در مالا تخلیه الحیوة است پس اعتباری بکلام پسر سینا خواهد بود آن طبیب چون سخن بشنید سر خود را
 حرکت داد و بختید یعنی در مقام تشنج و سر زدنش بود که ایشان فهمی ندارند و جمود بر اخبار می نمایند شیخ از
 فعل آن طبیب و غضب شد فرمود مرادین مقام ایرادی بر این سیناست که سرگز از آن خلاصه
 مدار و طبیب گفت که آن چه ایراد است شیخ فرمود که پسر سینا و فلان بحث از قانون گفته است که
 هیچ استخوانی در حیوان او انسان حیوة در آن حلول کرده است و این کلام سالبه کلیه است و در جا
 دیگر گفته است که بعضی استخوانها را حیوة در آن حلول کرده و آن دندان و این قضیه موجه خرمیه است
 و موجه جزیه نقیض سالبه کلیه است پس این دو کلام قانون با هم مناقضه دارند آن طبیب گفت که لایم
 است که من کتاب قانون رجوع کنم تا حل این مشکل کرده باشم شیخ فرمود که برو و هزار دفعه رجوع
 کن که رجوع کردن تو نفسی ندارد گویند که پس از رجوع شیخ از اسفار دارای علوم غریبه شد و بعضی
 نفس امور از او صادر می شد و تصرفاتی می نمود پس قاسم نامی خدمت شیخ رسید و آنچه تصرفاتی
 که از شیخ از روی صفای نفس می نمود قاسم هم اظهار آنها میکرد شیخ از منجی زیاد و متعجب بود پس قاسم عرض کرد که تا در این عالم
 نمیکنی حقیقت از صفای نفس و آنچه میبینی به آنها از سر و شعله است چشم بندی است شیخ فرمود که اکنون که حال
 بر اینموال است پس آنها را شایع مگردان و اگر بخوای که آنها را در کتاب نوشته باشی با قلم اسرار بر
 یعنی بخطوط غریبه که غیر اهل انوائتد اوراک کرده چه شیوع این امور باعث انسان است پس قاسم کتابی
 نوشت و این اسرار را بخطوط غریبه نوشت و آن کتاب در آنست اصحاب معروف با اسرار قاسمی است
 ایضا گویند که یکی از شاگردان شیخ استدعا نمود که باو سرمه خفا تعلیم کند و چون آن سرمه را چشمش
 کسی اورا میدیدید شیخ امتناع از اینمعنی نمود پس از اسرار از باب شیخ سرمه خفا را باو داد ولیکن سفارش
 بسیار باو نمود که در اخبار آن کوشیده و کاری نکند که متضمن مفسده از مغاسد شود پس چند روز
 گذشت باو شاه روزی بطعام خوردن شغف شد ناگاه دید که از یک طرف خان لقمه بهوارفت و بکذا
 خودش و چیزهای دیگر کم کم می شد مانند آنکه کسی دیگر نشسته باشد غذا بخورد و سلطان حیران بماند
 و چند روز دیگر ایچکایت اتفاق می افتاد پادشاه کیفیت احوال را بشنید معروض داشت شیخ فهمید
 ایچکایت صاحب مغاسد خفاست پس شیخ فرمود که این دفعه که بطعام خوردن مشغول شدی بعد از

از اعزاز شما از مجلس برخواستند بعد از بیرون رفتن حکم کن که در خانه را به بندند و از روزن قدری کا
در آن خانه ریزند و آتشی بر آن افکند که دو دبلند شود پس از ساعتی در راه باز کنند شخصی در آنجا خواهد بود
بدون آنکه کسی با او برسانند او را بنزد من فرستید چون چنین کردند که اخوندی در آنجا نشسته زیرا که دو
چشم او رفته و اشک آمده و سرمه از اشک شسته پس او را برداشتند بنزد شیخ بردند پس شیخ باو تعمیر
فرمود او را ازین عمل توبه داد که بعد باکند و معروف است که حصار سخن نجف از طراعی شیخ بهائی است
و بخوبی که قرار داد که در هر فصلی از فضول سال چون آفتاب بزیور برسد اول ظهر است و این غریب است
و ولادت شیخ بهائی در شهر بلبلک واقع شد در وقت غروب روز چشمنه هفتم شهر محرم الحرام از سنه
هفصد و پنجاه و سه و وفات آن فاضل نادر روزگار در دوازدهم شهر شوال از سنه هزار و سی و یک
پس عمر مبارک او هفتاد و هشت سال تقریباً می شود و آن بزرگوار را تا لیفات رشیده دقیقه است که بعد
انها در نهایت فصاحت و بلاغت و جزالت و سلاست و برباعت و متانت است از آنجمله کتاب
جامع عباسی که مشتمل بر فتاوی است با فروع بے اندازه و انرا برای شاه عباس تالیف کرده و چون
عبادات را انجام داد بجوار رحمت ایزدی پوست پس با بر سلطان کی از ملائذ شیخ آنرا انجام داد و
کتاب را تمام نمود الحق که آن کتاب فایق بر کتب اثر است و مفید برای مبتدی و متوسط و منتهی
اطلاب است و کتاب زبده در علم اصول که لبعادات مختصره با نهایت محسنات نوشته دخواستی مندر آن
زبده که علمده در یک مجلد بدون گشته و محقق جواد کاظمینی که از شاگردان شیخ بر زبده شرحی نوشته و کتاب
مفتاح الفلاح که در ادعیه و اراده و نماز است بایان العات و بعضی از علماء بر آن شرحی نوشته اند و
اقبال خوانساری آنرا فارسی کرده و خود هم تصرفاتی کرده و این فقیر مولف کتاب را بر مفتاح الفلاح
خواستی غیر مدونه است و رسائل خمس اشعی عشریه و طهارت و صلوٰة و صوم و زکوة و حج و بعضی از علماء
را بر آن شرحی است و رساله در علم درایه مسماة بوجیزه و این فقیر مولف کتاب را بر آن شرحی است
مفصل در یک مجلد با دقایق بسیار و رساله در لغز زبده که اسم زبده را به لغز آورده و احکام خورا
اجمالاً در آن مندرج ساخته و این فقیر مولف کتاب شرحی مفصل بر آن نوشته ام و رساله تشریح الافلاک
در علم نبوت و این فقیر را بر آن خواستی غیر مدونه است و خواستی مندرج تشریح الافلاک که مدون است و
و رساله در فقه و رساله در اسطرلاب که بزبان فارسی است و خلاصه اسباب در علم حساب و این فقیر
مولف کتاب بر آن شرحی فارسی نوشته ام ولی تمام نیست و ایضا خواستی غیر مدونه برایش آن کتاب
مشکول که مشتمل بر مجلدات متعدده است و از هر چیز در او ذکر کرده است از عقاید و معتقولات و تفسیر
اشعار و قصاید و مطالبات و حکایات و احادیث ولی نسخه صحیح از کتاب مشکول نایاب است و کتاب

مخالفات که آن نیز نظیر کنگول است و حدیقه هالیه در شرح دعا در رویت بهال که در صحیفه کامله مذکور است و کتاب اربعین که چهل حدیث در آن باشند ذکر شده و بیانات از احادیث نموده و ابن خاقون رضی الله عنه بر آن شرح فارسی نوشته و بسیار شرح خوبیت و سبب تالیف اربعین آنست که در حدیث وارد است که چیزی قریب باین مضمون است که هر که چهل حدیث فراگیرد و که بکار امت پیغمبر آید پس آنچهل حدیث پرده می شود میان آن شخص و آتش جهنم در روز قیامت پس قدامت از علماء اربعین می نوشتند مانند شهید اول و شیخ بهائے و اخوند ملا محمد باقر مجلسی و مانند ایشان و کتاب جل المتین در علم فقه و بیرون نیامد از آن کتاب مگر طهارت و صلوات و کتاب عروة الوثقی و تفسیر قرآن و بیرون نیامد از آن کتاب مگر تفسیر سور فاتحه و کتاب بر شرح عضدی بر مختصر اصول و رساله موارث و رساله در ذباج اهل کتاب و رساله صدیه که از ابراهیم خود برادر زاده شیخ عبدالصمد نوشته و این خط است بلکه شیخ عبدالصمد برادر زاده آنجناب آنجناب است و گویا خط شیخ یوسف از آن باب باشد که شیخ در وی با چه صدیه میگوید که این رساله را بر ابراهیم برادر اعز شیخ عبدالصمد نوشته ام و شاید که شیخ یوسف نیز از برادر برادر زاده را قصد کرده باشد و بر صدیه شروع بسیار نوشته اند از آنجمله این فقیر مولف کتاب شرح فارسی بر آن نوشته ام مثل بر ذکر احوال و اقوال و سید علیخان که حاکم ششرو و زفول و هموزره بود در زمان شاه سلطان حسین و شرح بر آن نوشت صغیر و کبیر شرح کبیرش مثل بر نقل اقوال و ذکر هستدلالی و تحقیق حال و شرح صغیرش نیز خالی از وقایح نیست و مثل بر اعزاز نمویه بسیار است و سید علیخان حاکم بود با شجاعت و سخاوت و فضیلت و جامعیت و اجازه از علماء نیز وارد و واجد ادب و به فضل بود و آنجناب حساب کرامت بود و سید نعمت الله جزایری گفته که در وقتی بخدمت او رسیدیم دیدم محاسن مبارکش سفید است پرسیدم که شما چه محاسن شریف را خضاب نفرمودید گفت که من خواستم که تفسیر بر قرآن نوشته باشم بسلام خدا استخاره نمودم این آیه آمد و آن که عندنا الزلفی حسن باب دانستم که اجلم نزدیک است و شروع تفسیر مقرر نمودم و ترک خضاب کردم تا بارش سفید خدا را ملاقات نمایم پس بعد از یک سال آن بزرگوار عالم فانی را وداع نمود و این از غرایب کرامات است و سید علیخان را اثر حلیت بر صحیفه کامله و نهایت دقت و تسانت و از جمله تالیفات شیخ بهائی حاشیه است بر من لایحضره الفقیر که تمام نیست و کتاب تهذیب در نحو و کتاب بحساب و توشیح المقاصد در آیام سنه و جواب سائل شیخ صالح جزایری و آن مبیت دو سئله است و جواب سئله دیگر که نهایت مستحسن و مرغوب است و در نزد مولف کتاب است و جواب سئله مدنیات و شرح فرائض نصیریه که از محقق طوسی است و تمام نیست رساله نسبت اعظم حیا لیسوی قطار فی تفسیر موسوم بعین البحواله و کتاب مشرقین

التمسین در فقه طهارت از کتاب در نزو منسث و رساله که در رساله اسطرلاب که عویشیت و شرح صحیفه
 طویله که مسما است بحقایق اصحابین و حاشیه مفصله بر تفسیر قاضی بیهانجی که نام تمام است و شرح بر تفسیر
 قاضی و حاشیه مطول که نام تمام است و رساله در معرفت قبله و رساله سوانح سفر حجاز که معروف است
 مان حلوا و نعلت و حواشی کشف و حاشیه خلاص در علم رحل و شرح رساله اثنی عشریه شیخ حسن صاحب
 معالم و حاشیه قواعد شهیدیه و رساله قصر و تخیر و سفر و رساله در بیان اینکه اوزار سایر کواکب استغفار
 از شمس باشند و رساله در حل اشکال عطار و قمر و رساله در احکام سجده تلاوت و رساله در استجابات
 دو جوش و شرح شرح رومی بر مخص که آنرا در حقیقه بایست ذکر کرده و شرح شیخ خالد بن حسین بن
 عبدالصمد بن محمد عارثی همدانی که بی عالم محقق موقن موقن مستند عماد ارباب سنا و محل اعتماد و
 مجاد و انجاد و نسبت آنجناب ببارت همدان القاد و ترجمه خلف با شرف آن بزرگوار شیخ بهائی مذکور
 که وید و اواز تلامذه جمعیت و بیشتر در شهید ثانی نمذ کرده و شهید ثانی در اجازه شیخ حسین
 که اجازه طویله مفصله است و در اول اجازه فرموده که اخ و راه خدا که مختار است در آخرت
 و مختار در دین و ترستی یافته از پستی تقلید بسوی اوج یقین شیخ عالم او حد صاحب نفس طاهره که
 و همت با هره علییه و اخلاق زا هره نسبتیه بازوی اسلام و مسلمین و غر و دنیا و دین حسین بن شیخ صاحب
 عالم عالی تقی خلاصه اخوان شیخ عبدالصمد بن شیخ امام شمس الدین محمد شهباز جمعی عارثی همدانی سعید
 خدا سنی اورا دکون سا کند و شمن و خدا و راتا اخر اجازه و شیخ محدث محمد بن حسن حرانی در کتاب
 اهل الامل و ترجمه این بزرگوار فرموده که عالم ما بر محقق مدقق منجر جامع اویب نشی عظیم الشان جلیل
 القدر ثقه نقه نقه از فضا و تلامذه شیخ ما شهید ثانیست و چند کتاب از تالیفات اوست که کتاب
 حدیث و رساله در و در اهل دسواس که آنرا عقد حسینی نام نهاده و حاشیه ارشاد و رساله تحفه
 اهل الایمان و قبله عراق عم و خراسان و در آن رساله در شیخ بن عبدالعلا که کرده است
 شیخ علی ایثارا امر کرده که جدی را در میان دو کتف قرار دهند و تعبیر او و جواب بسیار
 اینکه طول این بلاد زیاده بر طول که است زیادتی بسیار همچنین است عرض این بلاد پس لازم
 آید اخلاف ایشان از جنوب بسوی مغرب باخلاف بسیار و سفر بسوی خراسان کرده اند
 و حرارت ماند و در اینجا شیخ الاسلام بود پس بسوی بحرین آمد و در اینجا رحلت کرد و عمر او شصت
 شش سال بود تا اینجا حکام اهل الامل بود و از تالیفات او کتاب عقد طهارت است که برای تلامذ
 بسیار نوشته بود و شرح بر الفیه شهید اول و رساله در صلوة جمعه و آنرا در شرح الفیه ذکر کرده و چون
 آنجناب در و در بحرین بود و در آنجا شیخ بهائی هفت ساله بود و شیخ مروری که رفته و قصدش آن بود که

ایام وفات در کله اقامت کرده باشد پس در عالم رؤیا وید که قیامت قائم شده امر خداوند عالم تعلق یافت باینکه زمین بحرین و ما فیها بلند شود بسوی عرض حنت پس چون اینخواب را وید اختیار مجاورت بحرین نمود که در اینجا تا زمان وفات اقامت کند پس از کله مراجعت کرد بحرین آمد و علماء بحرین از آمدنش مسرور و برای علماء بحرین مجمع درسی بود که در آن مجمع میشدند و از جمله فضلا و بحرین شیخ داود بن سنان بود و براسه او در علم جدل و طولی بود و میان او و علماء بحرین مناقصه بود که موجب آتشه بود که مدتی بود که در آن مجمع حضور نمی یافت و چون قدم شیخ حسین را شنیدند علماء بحرین نیز شیخ داود فرستادند که در آن مجمع حاضر کرد و چنانکه در سابق ایام حاضر می شد پس چنان اتفاق افتاد که شیخ حسین حاضر شد پس او را دید که رند و تعظیم نمودند و چون که سزاوار آنجناب بود و چون شیخ حسین شنید که علماء ان سامان چنین محسی دارند پس شیخ نیز روزی در آن مجمع حاضر شد و در آنوقت در آنجمع کسی نبود که در مرتبه شیخ حسین باشد بلکه او فائق بر اقران بود پس شروع در مناظره چنان که دیدن علماء و دیگر اصغار چنین است و شیخ داود بنا زد شیخ حسین مبادرت کرد با اینکه او را ان رتبه نبود که با شیخ مباحثه و مشاجره نماید پس چون مجلس منقضی گشت و شیخ رفت پس ایندوبت را نوشت -

اناس فی زمان قد تقدوا لحو العلم فاستغلوا بلم لم فان با حشتم لم تلق منهم سوی حمین
 لم لم لانسلم و شیخ حسین و بحرین القدر اقامت داشت تا در اینجا وفات یافت و قبرش در قریه
 مصطفی از بلاد بحرین است و پسرش شیخ بهائی برای او مرثیه گفته و صاحب معالم و شیخ بهائی از این
 بزرگوار اجازه دارند و وفات شیخ در هشتم شهر ربیع الاول از شهر ۱۰۲۰ هجری قمری و شتاب چهار اجرت
 بوده و ولادتش در غره شهر محرم الحرام از شهر ۱۰۱۲ هجری قمری و دوازده اجرت است و در کتاب
 لؤلؤ بعد از ذکر این دو تاریخ گفته که بنا بر این عمرش شصت و پنج سال سه ماه و چند روز خواهد بود و با آن
 کلام لؤلؤ بوده لیکن مخفی نیست که اگر تاریخ ولادت وفات بدین نحو باشد که ذکر شد پس عمر مبارکش مقادیر
 و نسال خواهد بود آن چیزیکه صاحب لؤلؤ فرمود لطف شیخ زین الدین بن شیخ نور الدین
 علی شیخ فاضل احمد بن جمال الدین بن تقی الدین صالح تلمیذ علامه بن مشرف العالی و شیخ نواده آنجناب
 در حاشیه و المنشور و المنطوم نوشته است که مکرر واقعه بخط جدم طاب ثراه صالح بن مشرف و
 واقع شد بخط جدم شیخ که ذکر کرد تقی الدین ماسید علی بن عبد الحمید در کتاب رجال و بخط خود نوشته
 که این جدم است و نقل کرده اند از جماعتی از فضلا این مان از کتاب مذکور انتهی کلامه و شهیدنامه
 معروف باین الحجه و مشهور شهید نامی محوردائرة علوم و تحقیق و مرکز کله ابواب در رسوم تدقیق
 رئیس افاضل اکمال و قدوة ابواب فضیلت و تالیف و تصنیف بجز تیار و خار نام در ملک و دار

روزگار طور فطانت و قناعت و زراعت و مستعد بعبادت شهادت تمهد قواعد دین
 و سالک مسالک و ضمیمه متیقین دارای مقاصد علیه سابقین است و او را اجان از جمع بسیار است
 چنانکه بیاید در **تلمذ شهید ثانی** صورت مبارک شهید ثانی چنانکه گفته اند مستدل لغات
 و سرش معتدل و در آخر امر سبب و چاقی و فریبی نایل تر و زوی مبارکش با صباحت و مدور و روش
 نیکو و با سیاهی چشم و سیاهی دوا بر بود و بر او بود و دو خال یکی بر یکی از دور و دیگری بر یکی
 از دور و حسین و گرش سفید و همیش لطیف و درشت زراعین و درشت ساقین و انگشتان مبارکش
 مانند قطه های نقره بود و اگر کسی بر زوی او سبک گریست و غدوبت لفظ او را می شنید را ضعی
 بفارقت او نمی شد و از مخاطبه مرابکتاب بردند و محمد بن علی بن حسن عودی جزینی که از تلامذاه او بود
 گوید که آنجناب برای من گفت که بخاطر داشتن من بمان فرستادن مرابکتابان بود که بسیار
 صغیر بودم و پدرش بسیار عطف بود با او و تفرس خیر در او می نمود و هرگز او را نمی زد و معلم می گفت
 که او را مرز و مجال او و اگذار چه من میدانم که او محتاج انصاف نیست و آنجناب همان نحو بود
 چه او در غایت رشد بود و همیشه در پیرامون آنچه باو نفع داشت میگردد و هرگز میل بیازی
 نمی نمود و چون کتاب تصنیف زنجانی را در نزدیکی از او عا جم میخواند پدرش از صیغه سوال
 میکرد و میگفت که اگر فلان صیغه را صرف کنی فلان قدر در هم تو خواهم دادن و آن وجه
 موعود را میداد و **کرامت شهید ثانی** و شیخ زین الدین نقعانی در قریه بصره
 که ساحل بحر واقعست در خواب دید که مردی صاحب سبب نیکو برایشان داخل شد و باو کوزه آب
 بود پس دهان کوزه را بدان شهید ثانی گذاشت و کوزه را نگه داشت و شهید از آن آب جرعه جرعه
 می نوشید پس پسینده خواب سوال نمود از آن شخص دهند پس در خواب گفته شد که آن شیخ علی
 بن عبدالعالی کرکیت و از جمله کرامات شهید ثانی که خود محمد بن حسن عودیرا بان خبر داد اینکه گفت
 که در شب چهارشنبه و هم ربيع الاول از نهصد و شصت و ربلده رمله بسی معروف آنجا رفتم که موعود
 بجایه ایض است برای زیارت انبیاء که در غار مدفون بودند پس دیدم که در مقفل است و بچکس
 در مسی نیست پس دست خود را در قفل گذاشتم و آن را کشیدم پس در کشون گشت پس بنهار رفتم
 و بنهار رفتم و عا استادم و از قافله فراموش نمودم تا اینکه بشهر در آمدم و از قافله سوال کردم گفتمند
 که آن قافله چه فرستند پس پیچیدم پس تنهای رفتم تا اینکه بنه شدم و بقافله ملحق نشدم پس درین
 هنگام مردی بر شتر سوار آمد چون بنزدیک رسید پس گفت که بر دین من سوار شو پس سوار شدم

در احوال شهید ثانی

و آن سوار مانند برق میرفت پس اندر زمان کی قافلہ رسیدیم آنوقت مرا بزر آورده و گفت برفقار خود ملحق شو و او نیز داخل قافلہ شد پس هر چه در میان قافلہ گردیدیم که او را بار دیگر دیده باشم پس هیچ اوران ندیدم و پیش از آن هم او را ندیدم **گرامت شهید ثانی** چون آن جناب بعزت رسید و بناج محی الدین عبدالقادر بن ابی انیر جمع شد و میان شهید ثانی و او مباحثات و احتجاجات واقع گردید و اجازه داد شهید ثانی را اجازت عاتق و میان ایشان مواده زائم تحقیق یافت پس شیخ محی الدین او را بکتابخانه خود داخل کرد که تفریح کند پس چون خواست که بیرون آید محی الدین بشهید گفت که کتاب را برای نفس خود اختیار کن که از تو باشد شهید بدون تامل و بدون انتخاب دست خود را بر کتابی گذاشت پس دست آنجناب بر کتابی از کتبی شیعہ که از مصنفات مرحوم علامه بود وقتی و آنرا گرفت ایضا گرامت شهید در دفع شر شامی اینکه حاج شمس الدین محمد بن بلال همیشه اعانت بشهید در اموال منبوه و در ایام تحصیل تعینہ خارج او و عبدال اویمنو و شهید سفر منبوه که باقی قافلہ مردی بود از اهل شام و حاجی محمد مذکور شهید را از آن مرد می ترسانید بلکه میگفت که این مرد اگر در میان قافلہ باشد من خواسته باشم که بسفر روم هر آینه بر آن قافلہ نیروم و آن سفر را ترک میکنم پس شهید متکب مسافرت شد چون سبله قطبہ رسید و باشهید سرمانه بود پس حاکم بلده مطالبه خراج از قافلہ منبوه پس اهل قافلہ را باشهید بنزد حاکم بردند پس شهید دید که آن مرد شامی که حاجی محمد سابق شهید را از شر او تخریر منبوه آن مرد و زود در خانه والی نشسته چون آن مرد شهید را دید بجز آن گفت که این مرد است که من شمارا آن خبر دادم پس شهید آن فرمود که چه خبر از من بایشان دادی آمدند گفت که بایشان گفتم که تو بمصر میروی برای طلب علم و حاج محمد تورا فرستاد و تو را امداد نمود پس در خواطر شهید ازین سخنها پرس و رویه ظاهر گردید چون بروالی داخل شدند پس بحباب تجار پرواخت و چون نوبت بشهید رسید و با و مگر بیت تفرس خیر از وجه شهید نمود و رفعمه بخط خود بشهید داد که جمال فلان سراج یعنی شترهای شهید از خراج رامی باشند پس چون از نزد والی بیرون آمدند و شهید بنزد والی رسید آن ملعون گفت که شکی نیست که با تو بجایست که آن مرد را انجام میکنی پس خداوند عالم طلب آن مرد شامی را تغییر داد و دفع شر آن ملعون را از شهید نمود و سرمانه شهید در آنجا نصف یک محمول بود پس شهید شتران بعضی از رفقا را از مال خود محبوب داشتند و از خراج گذرانید **گرامت را بعنه خواب دیدن شهید پیغمبر خدا را محمد بن علی بن حسن عوری** که تلخیص شهید ثانی است در رساله اش در احوال شهید گفته که آن جناب در مصحف پیغمبر خدا را در خواب دید که شهید را و عده بخیر داده بود و محمد بن حسن گوید که صورت آن خواب در نظر من

باقی نماند کرامت خاصه محمد بن علی بن حسن میگوید که در خدمت آنجناب با جمعی از اصحاب
 اطیاب در سفر بودیم و مردی از سلاطین اذکب از حج آمد بود و با او جماعتی بودند که از آنجمله مروی بود
 شیعی عجمی و مردی دیگر بود نیز که ملا بود و سلطان با او نماز را بجا عت میگذارد و آن پیر از شهید و
 رفقای آن نهایت دوری داشت پس آن عجمی میان سلطان و شهید ثانی الفت انداخت
 به نحویکه بقیه ایام را سلطان با شهید نماز جاعت میگذارد و هر وقتیکه قافله نزول میکردند سلطان
 بنزد شهید می آمد و خدایتعالی دوستی شهید را در طلب سلطان انداخت و آن سلطان با آن ملا
 دیگر نماز نکرد و آن ملا را ملازم سکان خویش نمود که آن سکهارا همراه داشت پس آن مرد پیر و غفر
 شهید را در دل گرفت و آن مرد پیر آن ملا غزم کرد و ند که بعد از ورود بغداد بالنسبه شهید سعادت کنند
 و شهید از غزم ایشان مطلع گردید و خواست که اگر زیارت ممکن نشد بدون زیارت آنجا
 بوطن رجوع کند پس چون بموصل رسیدیم آن مرد پیرستی را ضعف حاصل شد بنحویکه قدرت سفر
 از او رفت و از قافله بازماند و در موصل اقامه کرد و خدایتعالی شتر او را کفایت نمود و شهید
 زیارت آنرا نزد کرامت سادسه در استخوان شهید انوران و ظهور کرامت
 شهید ثانی چون بجای سید غزم او آن بود که در حلب تحفیف در اقامه نماید پس قافله بجانب روم
 غیرتند بطریق مهور پس شهید استخوان نمود که همراه قافله رود استخاره خوب نیامد و بعضی از طلب
 علم از غیر طریق مهور و سفر روم میرفتند و آن راهی بود که بندرت مردم از آن راه میرفتند پس شهید
 استخاره کرد که از آن راه نرفت باشد استخوان خوب آمد اما سفر آن طلبه و قافله تا خیر اقا و پس
 شهید بکتاب خدا اتفاق نمود که صبر کند و از ایشان انتظار کشد پس این آیه آمد و اصبر نفسك مع الذين
 يريدون ربهم بالكفارة والعشی میایدون و جهاد کلا تعد عینک عنهم پس اطمینان نفس
 حاصل شد و قافله دیگر از راه مشهور خواستند که رفته باشند پس شهید استخوان نمود بر اینکه همراه
 ایشان نرفت باشند پس خوب نیامد و بکتاب خدا اتفاق نمود بر انتظار رفتن قافله که از راه غیر مشهور
 بنخواستند که نرفت باشند این آیه آمد و من یولم یومئذ دبره الی قوله تعالی فقد با بغضب
 من الله پس قافله دیگر بطریق مشهور سرور می نمودند پس شهید استخوان نمود که همراه ایشان رود
 خوب نیامد پس بکتاب خدا اتفاق نمود این آیه آمد و اتبع ما یوحی الیک من ربک و اصبر حتی یحکم الله
 و هو خیر الحاکمین پس قافله چهارم بر راه مشهور روانه می شدند شهید رفاقت ایشان را طالب شد
 و در این باب استخوان نمود خوب نیامد و آن قافله که می خواستند که همراه ایشان رفته باشند
 از راه غیر مشهور سادسه می نمودند و تا خیر می انداختند و با امروز و اسامی و سالی و اشتند

شهر
۷۳

شهید میفرماید که صبح روز شنبه بجناب خدا تعالی نمودم این آیه آمد و تلقیم الملائکه هذا
 یومکم الی کتم تو عدون پس نهایت تعجب کردم و گفتم که این قافله اگر امروز رفتند
 پس این عجب امور است پس معلوم شد که در همان روز اربع حرکت دارند پس نهایت حمد و شکر
 کردیم خدا را بر این نعمت پس از آن ظاهر شد که در اقامت ما بطلب درین مدت حکمتها و سرهای
 بسیار در میان آمد و اقل آنها آن بود که در راه مشهور گرسنه و محطی بود و بخو یک چهار منزل هیچ آذوقه
 نبود و در این راه که ما رفتیم در هر منزل و فور نعمت و نهایت ارزانی بود بخو یک یک دسته علف در راه
 مشهور بده در هم عثمانی بود و در راه ما بیکد رسم بود و کرامت شهید در باب تولد
 مولود کرامت رابعه شهید ثانی در رساله خود در احوال خود نوشته که از غریب آنچه از نعمت
 خدا برایم اتفاق افتاد در زمانیکه در قسطنطنیه بودم پس روزی با اصحاب بزیارت شهید ابویوب
 انصاری رفتیم که در خارج بلد بود و سلطان محمد بر آن قبینه بنا کرده بود و این روز جادوی اولی
 بود پس چون بدان شهید رفتم خلوت کردم و قدری از قرآن تلاوت کردم و مصحف را گفتم
 و آن تعالی نمودم برای آنکه زوجه ام در حال مفارقت درین سفر حامله بود و وعده ولادتش
 و اهل شهر جادی الاولی بود پس قرآن را کشودم در ابتدا صفحه این آیه بود و بشرنا اننا بعلام حلیم
 پس سجده شکر کردم و از خدا خواستم که مرا ولد مذکر مبارک میمون روزی کند پس در روز و هم
 شهر رجب که یوم شنبه بود مرا سلجات از وطن آمد و مرا مرده دادند انیکه ولد مذکر می عطا فرموده
 در همان وقت که سعاد ولادت بود پس این دو بیت را انشا کردم و وقت منگلا نا اکلوم بفضله
 علیکم مولود غلام من البشر فی یاد بمتعنا بطول بقائه و احمی قلبا له الوصل قد هجر
 خواب دیدن شهید کلینی را تا اینجا کلام شهید ثانی بود و محمد بن علی بن حسن گفت که این
 مولود از زوجه بزرگ او بود که دختر شیخ علی عیسی و دختر خاله شهید بود و اسم آن ولد محمد بود و در
 حالت صغر در غیبت پدرش وفات یافت کرامت ثامن شهید میفرماید که در یکی از اسفاه
 برف آمد در شب و شبینه بر بالای برف خوابیدم و بسیار سرد بود و از غرائب آنکه در آن شب
 اندکی خوابیدم که در خواب دیدم که گویا در خدمت شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی نشسته ام
 و او شیخی بود نیکو صورت با زینت و بزرگواری علم از هوشش ظاهر بود و با من جماعتی از اصحاب
 من بودند که از انجده رفیق من و صدیق من شیخ حسین بن عبدالصمد بود پس از کلینی مطالبه کردم
 نسخه اصل کتاب کافی را که آن را نسخه کنیم پس داخل خوانه شد و جز اول از کتاب کافی را آورد
 که در قالب نصف ورق شامی بود پس آنرا کشود و آن بخط نیکو و معرب بود و صحیح بود و در موز آن

باب طلا مکتوب بود پس ما تعجب نمودیم از نسخه اصل این صورت پس نهایت مسرور شدیم و سابقاً
 از نسخه بد نهایت دیگر بودیم پس طلب کردیم از او بقیه اجزا را پس کلینی متالم بود از تقصیر مردم
 در انشاخ آن کتاب و فرمود که من نمیدانم که بقیه اجزا در کجا است و گفت که شما مشغول این باشی
 ما من بقیه اجزا را پیدا کنیم پس داخل خانه خود شد که باقی اجزا را تحصیل کند پس از خانه خود بیرون آمد و در
 دستش جزوی بود بخط غیر او و بر قالب ورق شامی کامل بود و ضخیم بود و خط خوبی نداشت پس آن را من
 داد و بسوی ما شکایت کرد که کتاب او را بدین صورت نوشته اند و متالم از آن بود و بود مجلس را در
 صاحب شیخ زین الدین فقعی پس او گفت که در نزد من جزوی از نسخه اصل است با وصف مقدم و آن
 را من داد پس من بسیار مسرور شدم پس از آن تفتیش کرد خوانه را و اجزا بیرون آورد تا تمام چهار جزو
 و یا اکثر بهمان وصف مقدم پس خوشحال شدیم ما و بیرون رفتیم با اجزا بسوی شیخ جلیل مصنف و او در
 همان مکان اقول بود پس چون در نزد او نشستیم عود کردیم بسوی آنچه در او صحبت میداشتیم از ذکر نسخه
 کتاب و تقصیر مردم در آن پس من گفتم که ای آقای مادر مدینه دمشق مردی از اصحاب ما است که اسم
 او زین العابدین غزالی است که نسخه گرفت کتاب تو را در نهایت جودت در ورق خوب و آن کتاب را
 در دو مجلد کرد هر یک جلد بقدر کتابش را یعنی نسخه حضرت برخالف و مولف پس روی شیخ از سر و شگفت
 شد و اظهار فرح نمود و هر دو دستش را کشود و بر آس او دعائے کرد بدعائی غمی که لفظ آن را حفظ
 نکردیم پس از خواب بیدار شدم در رویا شخصی پیغمبر را کرامت تا سعد بن محمد بن علی بن حسن عودی نوشت
 که خبر داد مرا شهید بعد از رجوع از زیارت عراق از کرامات از زیارات سفر سنده نهند و پنجاه و
 شش که چون محرز کردم اجتهاد و قبله عراق را و اعتبار نمودم محراب جامع کوفه را که امیر المؤمنین
 و آن نماز گذارد و یافتیم اینکه محراب حضرت مقدس مخالف است محراب جامورا و بر آن برهان
 قائم نمودم و در آن جامع بسوی مغرب نماز گذارم و طلب علم تصدیق بان اجتهاد نمودند پس
 شیخ موسی نام اعجمی تسلیم نمود و دسته روز با من ملاقات نکرد و نهایت در این امر انکار داشت
 زیرا که فضلا بسیار در آن محراب نماز گذاردند خصوصاً مرحوم شیخ علی محقق ثانی و غیر آن پس شیخ موسی
 در خواب دید که پیغمبر خدا داخل حضرت مشرف شد و نماز جماعت گذارد و بنحو انحراف ماند مانند انحراف
 من پس جماعتی منحرفا نماز کردند و بعضی تخلف کردند پس چون پیغمبر فارغ از نماز شد و بسوی آن جماعت
 گرد و فرمود هر که نماز کند و انحراف نماید پس نماز او باطل است پس چون شیخ موسی بیدار شد خبر داد
 دست مرا بوسید و از انکار اعتبار میجست پس من از سبب آن از او سوال کردم پس او قیضه خواهد
 ما برایم مذکور داشت کرامت عاشره در تعالی شهید بقرآن شهید ثانی در بالای سر

ضریح مقدس در شب جمعہ شست و قدری از قرآن تلاوت نمود و توجه کرد و خواند خدا را که بیرون
 آید آنچه را که بمن میرسد از عاقبت امر من بادشمنان و جاسد این پس قرآن را کشودم و در اول صفحه
 دست راست این آیه آمد فقدرت دنکه لما خفتکم فوجبه ربی حکما و جعلنی من المرسلین پس برای
 این بشارت و این تفضل و نعمت خدا را سجد نمودم و شکر کردم یازدهم در روایت محمد علی
 شهید را چنانکه محمد بن علی بن حسن نوشته اینکه آنجناب اول تالیفا و کتاب شرح ارشاد بود و
 مینوشت آن را و برای احدی ابراز نمی نمود و من هم اطلاع نداشتم پس شب در خواب دیدم که
 شهید ثانی بر منبر عالی نشسته است و خطبه مینویسد که مثل شیخه نشد در بلاغت و فصاحت پس آن خواب
 را برای شهید نقل نمودم آن جناب بخواند داخل شد بیرون آمد با یک جزوی و آن را بمن داد دیدم که
 آن شرح ارشاد است و مشتمل است بر خطبه معروفه که در کمال فصاحت و بلاغت و براعت حسن ترصیع و بلاغت
 است خصوصاً برای براعت استهلال است که موضوع کتاب را می نماید و در آن تعداد فرموده اسامی
 کتب فقه را با و جز عبارت و ارساق اشارت و فرمود که این آن خطبه است که در خواب شنیدی و مرا
 امر کرد که آن را پنهان کنم و ابراز ننمایم کرامت دوازدهم شیخ علی بن محمد بن حسن بن علی
 در حواشی در المنشور نوشته که شنیدم از کسانیکه با ایشان و ثوق داشتم در بلاد ما اینکه شهید ثانی
 در خواب دید که در پشت سیر میکند و آن مکان را که دید در آن کرسیهای چندی بود و بر هر کرسی وی از
 علمای مشهورین نشسته بود و در جنب کرسی شهید اول کرسی دیگری بود که خالی از جالس بود و آن
 کرسی نشسته بود پس من سؤال کردم که این کرسی از کس است در جواب من گفتند که این کرسی برای تو
 مهیا است پس از آن وقت شهید ثانی فهمید که او را سعادت شهادت خواهد ادراک نمود پس بنائے
 تتبع گذاشت در تالیفات شهید اول علی الله مقامها کرامت سیزدهم پس ازین مذکور میسازیم
 که آنجناب اخبار شهادت خود نمود اکنون در حواشی شیخ علی در کتاب در المنشور نوشته که از شیخ حسین
 بن عبدالصمد حارثی والد شیخ بهائی سوال نمودند که چه می گوید شیخ اسلام در آنچه روایت شد از
 شیخ مرحوم مبرور شهید ثانی که در استنبول مرور میکرد و مولائے ما شیخ سلمه الله تعالی با او بود
 پس آنجناب فرمود که نزدیک است اینکه درین مکان کشته شود شخصی که برای او شان است و یا پذیر کیه
 فریب باین مضمون بود فرمود پس از آن در همان مکان شهید شد و ثقی نیست که این از کرامات
 اوست رحم الله تعالی و اسکنه جنان اخلاص پس شیخ حسین در جواب نوشت که بله چنین چیزی از آنجناب
 صد دریافت و خطاب بمن نمود و بار سیده است که در همان موضع شهید شد و این مطلب برائے
 نفس زکدانش مشکف شد شکر کند خدا او را با اتمه طاهرین نوشت این را حسین بن عبدالصمد حارثی

در دوازدهم ذی الحجه الحرام ۱۳۰۹ در مکه مشرفه زادگاه اقدس شرفاً و تعظیماً کرامت چهاردهم در رویانی
 محمد بن حسن عودی بهشت را گفته که در خواب دیدم که گویا گوینده بمن گفت که چرا ملوک پس گفتم چگونه چنان باشم
 و حال اینکه من بر این حالت میباشم در بلاد غربت پس گفت که ترس پس بدستی که تو در میان دوازده خانه
 سکنا داری که در هر یک از آنها خابریست پس کشودم و چشم خود را در خواب پس دیدم که جان نخوست
 که آن شخص گفته بیدار شدم پس خدای را حمد نمودم و تخفیف در مرض خود دیدم از آن پس در شب شبانه خواب
 عجیب دیدم چه در احوال آن شب در امر خود فکر می نمودم و گفتم اگر در این مرض بمریم ایا عاقبت امرم
 چون خواب بود از اهل بهشت خواهم بود یا از اهل آتش پس نفس خود را گفت شدم و او را عیب می نمودم و گفتم که
 بچه عمل خواهی مستحق بهشت بود و همان اینکه اکثر عمر تو در سفر ماصرف شد با طهارتی که نیکو بود و عملی نداری که بآن
 مستحق جنت شوی مگر ایمان و حُب الهیت پس بگو گفتم که ایما علی بنه در دخول بهشت هست و من بحدی که موافق
 میباشم و برایم گناهان بسیار است پس بر آنجا عقاب می شوم پس از آن داخل بهشت می شوم و لیکن عذاب
 و مقابل گناهان جزیری بزرگ است اگر مستحق از عفو خدا و شفاعت پیغمبر و ائمه نباشد پس درین شب گفتم
 مرا خواب ربود در خواب دیدم که در مکانی بی آب و علف با نهایت وحشت ایستادم و آنسوی ندادم
 و بر من ثیابی نیست مگر لنگی که از ناف تا زانو را پوشانیده است و دیدم که بدن من در نهایت قبح است
 مانند دلمه بر آن برآمد پس عقل من طیران کرد ناگاه شخصی آمد و گفت اجابت کن گفتم که خبر چیست
 گفت که این روز قیامت است و تو را براس حساب خواستند پس با او رفتم تا اینکه مراد از زمین
 بیگانه برگردار کرد ناگاه شخصی دیگر آمد و گفتا که سیر کن گفتم بجا گفت که مامور شدی که با تش در آئی
 پس من خزین القلب منکسر الخواطر بجانب شمال را بی شدم پس با ایشان گفتم که ایما را به نزد پیغمبر خدا
 نمی برید که شاید شفاعت نمایند پس گفتند که ما ماموران نشدیم پس گفتم که مرا قریب بجان ایشان
 هر روز بید بخو یک صد فکند که شما قاصدان مکان میباشید پس من با ایشان بودم ناگاه دیدم که پیغمبر
 و امیرالمومنین از طرف راست ما نشسته اند و در نزد ایشان سه نفر نشسته اند که در مجلس متاخر تر از ایشان
 نشسته اند پس چون ما را دیدند ما را طلب نمود پس چون به نزد یک ایشان رسیدیم پس من سلام
 کردم بر ایشان با قلب منکسر و سر زبر انداخته از جای بدی منظره از آنیکه مامور باش جنم شده ایم پس
 پیغمبر من نظر کرد در حالیکه سر زبر انداخته بودم و پیغمبر زمانی در آنجا آمد کرد و بعد فرمود که او را بهشت
 رسید ایشان عرض کردند که یا رسول الله در صحیفه حسنات او چیزی نیست و صحیفه سیئات او مملو است
 پس پیغمبر ایشان کرد و با من صحیفه بود پس صحیفه حسنات را با او دیدم و در آن صحیفه در ورق اول
 متوب بود و بیک سطر خط واضح آه چنان و حمت با عمل الهیت و باقی آن صحیفه سفید بود و چیزی در آن

نوشته بود پس اشان نمود بصیغه دیگر پس آن را با دوادم وان پر بود و جای یک کلمه خالی نبود پس
 آنجناب هر دو را بزیر زانوی مبارک گذاشت پس ازان فرمود که او را به پشت برید عرض کردند که یا رسول
 صحیفه او را دیدی پس آن جناب آن صحیفه را بیرون آورد و آنرا نشکر و بناگاه مملو از حسنات بود از اول
 تا آخر پس آن صحیفه سیات را باز کرد آن خالی بود مگر کمی از سیات پس پیغمبر ایشان گفت که نظر کن پس
 ایشان عرض کردند که امر مسوی تو هست پس پیغمبر اشان کرد بجانب راست و فرمود که او را پشت برید پس
 ایشان عرض کردند که ای پیغمبر خدا ما ازان ما نیستیم که کسی را به پشت بریم آنجناب بمن فرمود که تو خود پشت
 عرض کردم که ای پیغمبر پشت کجاست پس فرمود که ازین جانب برو و دست راست اشان کرد و فرمود
 که خواهی دید در ی بلند نورانی پس داخل شو عرض کردم که ای پیغمبر خدا در باز خواهد بود پس فرمودند
 که باز است انشاء الله تعالی پس گفتم که ای پیغمبر چگونه داخل پشت شوم باین خلقت بدقیح آن جناب
 فرمود که چون داخل شدی می بینی نهر کوثر را در نزد در پشت پس ازان نهر غسل کن که زائل میشود آن چیز
 که تو هست از سوی منظر پس بجانب دیگر عبور کن که در آنجا خواهی دید لباس مهیا شده پس بقدر حاجت
 ازان پوشش بپوش و استراحت کن و بخور از آنچه در آنجا هست پس عرض کردم که در آن جا چیست آن
 جناب تبسم نمود و گوید فرمود که سوال مایح است در آنجا رطب و انگور و لبن است پس عرض کردم که قسم بحق
 تو ای پیغمبر که من دوست دارم رطب و لبن را پس گوید فرمود که بلی خود را که بلد شماست پس عرض
 کردم که پس ازان چکار کنم ای پیغمبر خدا فرمود که در آنجا باش تا آنکه کسی خبر تو می آید و تو را بجان تو میرساند
 آن مکانیکه خدا برای تو مهیا کرده است پس از نزد پیغمبر برآدم و اندکی راه رفتم پس دیدم که در عالی نورانی
 ظاهر شد و آن کشور است و یکس در آنجا نیست پس داخل شدم و به نهر کوثر رسیدم دیدم که جاریت پس
 در آن غسل نمودم و آن سوی منظر که در بدتم بود رفیع شد و عبور کردم بجانب دیگر و در آنجا جامه چندی دیدم
 که بعضی در صندوق بزرگ و بعضی در سقظهای کوچک بودند پس بعضی از آنها را پوشیدم و نگاه کردم
 پس بناگاه در حان بسیار زمین نیکو و میوه که دست رس بود و رطب و لبن و عنب دیدم چنانکه پیغمبر خبر
 داده بود پس بقدر کفایت خوردم پس ساعتی نشستم و استراحت کردم از آنچه در آن بودم از مخنهائی فرادان
 و آن رعبی و ترسی که در دلم بود پس بناگاه دو شخص آمدند و سلام کردند و گفتند بر خیز تا به بینی آنچه را
 که خدا وعده داده پس ایشان کمی راه طی کردم پس مراد داخل در می کردند که نیکو بود پس گفتند
 که این ابتدا مقام و محل تو هست و اندکی سیر کردیم پس بقبته رسیدیم که بر بالای ستونها بود بدون دیوار و
 در حوالی آن نهرائی جریان داشت پس گفتند که نشین پس نشستم پس گفتند که آیا چیزی بخوری گفتیم باکی
 نیست پس آمده حاضر ساختند که در آن انواع اطعمه بود و بوی خوش ازان می آمد و آن مائده بر حوان نیکو بود

و با ایشان زنی بود که در عمر متوسط بود پس مادری را گذاشتند و گفتند که بخور پس من گفتم که آیا شما با من میخورید پس
 گفتند که ملائکه میباشند و ایشان خدمه باشند پس آن زن گفتم که آیا تو با من میخوری گفت بی زودست که بیاید بسوی
 تو کسی که با تو بخورد و او دوست تر باشد بسوی تو از من پس بودیم بناگاه زنی جمیده آمد که بنندگان مثل آن
 ندیده بودند چون به نزد یک رسید سلام کرد و زانوئی مرا بوسید و از طرف راست من نشست پس
 با او گفتم که بسم الله بخور پس از زن ل سوال کردم که این کیست گفت که از حور اعین است که خدا برائے تو مختص
 کرده پس ما آنرا خوردیم تا کفایت ما کرد و من بان نظر نمودم و تخریص منظر آن بود پس از آن آن
 دو ملک که در اول با من بودند گفتند که بر خیز تا نگاه کنی در آنچه که خدا بتو عطا کرده پس برخاستم و با ایشان
 سیر کردم بناگاه سه یا چهار نفر از نیکو رویان آمدند و با ایشان داتبه بود که در میان فرس و بغل بودند نیکو
 منظر و بر آنین بود پس گفتند که سوار شو پس من سوار شدم و آنها هم در پیش روی من بودند و در آن
 بستان با و نهر ساعتی سیر کردم پس گفتند چه قدر سیر کردی گفتم نمیدانم گفتند که صد فرسخ تقریباً بوده
 و باقی ماندست برائے تو چندین برابر آن در اینجا هستی که ما در آن هستیم پس مرا بدست راست بردند و عت
 درازی سیر کردیم تا بدیواری رسیدیم پس من گفتم که این دیوار چیست گفتند که اینجا ملک شیخ زین الدین
 است پس گفتم اکنون کیست گفتند که او در موضعیست که عطا کرده آنرا خدا تعالی با و پس گفتم که آن جراحاتی که
 در بدن او بود از اهل یعنی و عدوان آیا مندل شد یا نه گفتند بل از جراحات چیزی باقی نماند مگر یک
 از بالای دوش او که مانند ستار در شان است و آن علامتی است که باقی مانده است پس گفتم
 که در نزد شهید ثانی کیانند گفتند که همه اصحاب او در نزد او میباشند و ذکر کردند مخصوصاً اسمی کسانی
 را چون شیخ محمد خردستید علی و شیخ بهاء الدین و جماعتی که اسمای ایشان در نظم میت پس گفتم که اراد
 دارم که ببینم سید علی بن صالح را گفتند که اکنون آومی آید پس در میان سخن بودیم که ناگاه دیدیم
 دو مرد را که نشستند و بر ایشان میت و قاربت پس گفتم ایشان کیانند گفتند که یکی امام موسی کاظم
 بود دیگری حضرت امام رضا است پس من پیش رفتم و سلام کردم بر ایشان پس جواب سلام را گفتند
 عویا مبارکباد میگفتند مرا با آنچه خدا انعام فرمود و ساعتی در خدمت ایشان رفتم پس از آن من مفارقت
 کردم پس درین حال سید علی مذکور آمد او را استقبال کردم و هر یک از ما در محاوره و مکالمه شدیم و طول
 کردم از شهید ثانی و اصحاب آد گفت آنها بخیر میباشند و گفت که باکی نیست که مواضع بعضی از کسانی که خواهند
 آمد تعیین نمایم پس ذکر سید علی بن صالح که پسر عم خود سید زین الدین و بعضی را که اسمای ایشان
 در حفظ من نماند پس بیدار شدم و عن کردم و تحت نایتم و مراد از شیخ بهاء الدین غیر از شیخ مشهور است چنانکه
 در تفسیر بلاذری او مذکور است و شیخ اسد الله کاظمینی در کتاب مقابیس گفته که آن جناب اجازه از شیخ علی

بن عبد العالی میسی دار و بلا واسطه و اما علی بن عبد العالی کرکی باقی بمحقق ثانی پس شهید ثانی از او اجازت جان و وار و بواسطه نه بدون واسطه مؤلف گوید که در تلمذ شهید ثانی در نزد محقق ثانی گویا بی ریب باشد و در شرح لعه در کتاب بنما ریاکان یا ایلا یا فطوح نقل قولی از محقق ثانی کرد که عبارت دلاله دار و بر اینکه محقق ثانی اسناد او بوده و شیخ بهائی در کتاب اربعین فرموده است جان شهید ثانی از محقق ثانی شیخ علی بن محقق بن عبد العالی کرکی ملاحظه کردی در کتاب شرح اصول کافی اسناد و اجازت خود را نوشته و او اجازت از او و نفر دارد یکی شیخ بهائی و دیگر میرداماد و در آن اجازت گفته که شهید ثانی اجازت دارد از علی بن عبد العالی کرکی معروف بمحقق ثانی پس در یکی از آن دو اجازت اجازت شهید از شیخ علی بن عبد العالی کرکی محقق ثانی مذکور داشته و از جمله کرامات شهید ثانی اینکه بخط مبارک او یافت شده صد کتاب غیر آنچه تلف شد و سوخت از کتب کثیره او و این از اعظم کرامات و امین است ربانیست اینکه آنجناب با لال خاطر بسیار و احوال پریشان از روزگار خدارو موانع بشمار بود و این حکایت را شیخ اسد الله کاطینی در کتاب مقابله مذکور داشته و الله اعلم که مؤلف کتاب از کتبی که بخط خود نوشته زیاده از صد و پنجاه کتاب است و از جمله کرامات شهید ثانی در مدافعت سلم شهید ثانی در باب مدافعت است که شیخ اسد الله کاطینی در کتاب مقابله مذکور داشته که کرامت مشهوره آنجناب آنست که قلم را یکدفعه بدوات فرو بردست سطر و سی سطر مینوشت و بسیار است که گفته شده است که چهل سطر مینوشتند و سطر از یک فرو بردن قلم بدوات می نوشت و شاید آن باختلاف سطور و از منته و احوال باشد تا اینجا کلام شیخ اسد الله بود و شیخ علی در نشریه گفته که در زمان شهید ثانی و شیخ حسن و پدرم شیخ محمد کتاب بسیار جمع شده بود با کتبهای شیخ محی الدین جد ما در سی صاحب معالم و آن کتابها وقتی بود بقدر هزار جلد سوخت شد باز نزوما بقدر هزار جلد باقی مانده و چند جلد کتاب از خط شهید ثانی بود و آن جناب از اعیان فقهار فرقه ناجیه امامیه استماع کرده بوده و محاسن آن جناب زیاده از آن است که بحساب و شمار در آید و کتاب روضه او مرجع طلاب و معلمین و متعلمین است و مساک مرجع فقها اطیاب و زهر با سبت و بهر مصنف که بعد از مساک آمده مساک مساک رفتار کرده اگر چه بر فروع آن زیاده کرده و بر تحقیقات او افزوده و شیخ اسد الله گفته که شهید صهر و داماد شیخ علی بن عبد العالی مینوی بوده و تلمذ شهید ثانی محمد بن علی بن حسن علی کتابی در احوال و اوصاف استاد شهید ثانی نوشته شده است و گفته که آن جناب جامع مناقر و محاسن بوده و شیخ است و مبدع و منتاسک فضائل بوده و خطه از عمر بهر زنده داشت مگر در کتاب فضائل از فضائل و اوقات خود را تقییر کرده بود و در یوم ولید